

سیر تحولات فرهنگی و آموزشی در افغانستان

نویسنده: بصیر احمد دولت آبادی

یادآوری:

اول سرطان مصادف است با اولین سالگرد تأسیس مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان؛ از این رو لازم دانسته شد تا بدین مناسبت مروری هرچند گذرا به سیر تحولات فرهنگی این کشور داشته باشیم که زوایای تاریک قضیه را برای فرهنگ دوستان و علاقمندان روشن سازد. گرچه تحقق این کار در شرایط کنونی نظر به عدم امکانات و کمبود منابع و مدارک، دشواریهایی را فراروی ما قرار داده است، ولی با آنها هم می‌گردد حتی الامکان فهرستی از فعالیت‌های انجام شده فرهنگی - با استفاده از مدارک و اسناد موجود - ارائه گردد. اما قبل از این که وارد بحث اصلی شویم، اشاره به این مطلب شاید ضروری باشد که در این راستا همچون زمینه‌های دیگر، ما به مشکلات ناشی از تغییرات اسمی و تعبیرات سیاسی گرفتاریم؛ و هرگاه خواسته باشیم موضوع را صرفاً در محدوده افغانستان کنونی مورد بحث و بررسی قرار دهیم، به محدودیت‌هایی روبرو خواهیم بود که تاریخ آن از قرن دوازده هجری / هیجده میلادی (۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م) دورتر نخواهد رفت. این واقعیتی است تلخ و ناگوار که تمامی محققان و نویسندگان افغانستانی و غیرافغانستانی علی‌رغم میل باطنی به ناچار به آن گردن نهاده و در این قالب پیش ساخته قلم فرسایی کرده‌اند که این مختصر جای تفصیل آن نیست.

مراکز علمی - فرهنگی افغانستان

تاریخچه مراکز فرهنگی:

قبلاً تذکر دادیم که تغییر اسم، محدودیت‌های هرچند سیاسی در تمامی زمینه‌های تاریخ گذشته این سرزمین بوجود آورده است که توضیح دوباره آن لازم نیست، لذا ما تاریخ فعالیت فرهنگی افغانستان را از روزگاری مورد مطالعه قرار می‌دهیم که خواستند این سرزمین افغانستان باشد، نه خراسان. بعد از سقوط امپراطوری نادر، در سال ۱۱۶۰ هـ. ق حکومت‌های محلی شکل گرفتند، از جمله احمدخان افغان، یکی از فرماندهان نادر افشار در قندهار حکومتی را به نام قوم و طایفه خود پایه گذاری نمود. دوره حکمرانی احمدخان یک دوره نظامی و نظامی‌گری بود و تمام تلاش او به لشکرکشی، کشتار و تسخیر سرزمین‌های دور و نزدیک قندهار محدود می‌گردد، و مجالی برای کار فرهنگی پیش نیامد. (۱)

اما پس از دوره احمدخان، در دوران تیمورشاه اندک تحولی در زمینه فرهنگی بوجود آمد که شعراء و مدیحه‌سرایان از گوشه و کنار کشور و حتی از بیرون مرز در دربار او گرد آمدند، و بازار قدیم قصه‌خوانی و شعرسرایی و انعام گرفتن سر از نوروتق گرفت. وی مرد عیاش و خوشگذران بود، مرحوم فرهنگ در وصف عشرتکده او می‌نویسد:

« زن دوستی همراه با میل شدید به عیش و سرور و جشن و تجمل، شاه به زنان زیبا رغبت فراوان داشت.

مورخ معاصر او، میر عبدالکریم بخاری می‌نویسد:

تیمور شاه ۳۰۰ زن و کنیز داشت. از آن جمله مادر شهزادگان شامپور و عباس که دختر شربتعلی خان چنداولی بود، به زیبایی و شیرین زبانی بر سایر زنان امتیاز داشت. در هر هفته دوبار زنان حرم در محلی برای تماشای شاه جمع می‌شدند. آنها در زیر نظر آمرحرم (که همان دختر شربتعلی خان مذکور در فوق بود) به بهترین لباس ملبس شده، خود را به جواهر می‌آراستند و با زیب و آرایش تمام در حیاط مخصوصی که نزدیک تخت سلطنت واقع بود، اجتماع می‌کردند. در وسط حویلی حوض با فواره آب جاری تعبیه شده بود. زنان در دو صف قطار می‌شدند و در دو انجام قطار دو نفر غلام یکی سفید و دیگری حبشی جای می‌گرفتند. پس از آن پادشاه به حویلی وارد شده و نخست از بالای تخت به نظاره زنان می‌پرداخت، بعد در حالی که دختر شربتعلی خان در کنار او بود به صفوف زنان نزدیک می‌شد و از مقابل آنها عبور نموده و در ضمن با بعضی مزاح و شوخی می‌کرد. خواجه‌سرایانی که از عقب او روان بودند اسمای زبانی را که به این صورت مورد توجه قرار می‌گرفتند یادداشت می‌کردند و به وقت شب آنها را در اتاق خواب شاه داخل می‌نمودند. بعضاً واقع می‌شد که شاه تا ده نفر را در عین شب می‌پذیرفت. این مراسم در تمام دوره سال بطور لاینقطع ادامه داشت و در ضمن آن هر هفته یک دختر باکره به حرم شاه افزوده می‌شد. (۲)

تهداب مراکز فرهنگی افغانستان در عصر افغانها، بدین سان و بدین منظور گذاشته شد و شاید در اغلب کشورهای شرقی وضع فرهنگی در آن عصر چنین بود و در افغانستان اگر از عهد تیمور شاه بگذریم شبیه این وضع را در عصر امیر حبیب‌الله خان مشاهده می‌کنیم. چرا که از یک طرف فساد اخلاقی و عشرتگرایی به اوج خود می‌رسد و از سوی دیگر تهداب مدارس عصری و فعالیت‌های فرهنگی ریخته می‌شود.

از این واقعیت نمی‌توان چشم پوشید که نهال فرهنگ و ادبیات افغانستان در این برهه از تاریخ، در زمین پر از لجن و علف‌های هرز غرس گردید که میوه آن تا حدودی مزه همان آب و خاک را با خود گرفته بود! مثل تربوز و خربوزه که در زمین شور رشد کند، مزه آن شور است. بهر حال، پس از مرگ تیمور افغان، مراکز فرهنگی درباری همچون دیگر بساط عیش و نوش این شاه شاعر مشرب و فرهنگ دوست! از صحنه برچیده شد چرا که تاخت و تاز فرزندان او در عرصه سیاست و کشور از یک سو، توطئه برادران محمدزایی و تجاوز استعمار انگلیس از سوی دیگر مجالی برای سدوزایی‌های بعد از تیمور باقی نگذاشت تا از عشرتکده‌های پدر و مراکز فرهنگی به نفع خود استفاده کنند. و اگر احیاناً بطور پراکنده در زمینه‌های فرهنگی فعالیت می‌شد به شیوه درباریان ایران و براساس زبان فارسی بود که شعراء و نویسندگان قدیم با خود به افغانستان آورده بودند. شعراء و نویسندگان خود افغانستان نیز، بیشتر به زبان دری شعر می‌گفتند و می‌نوشتند، بلحاظ اینکه شاهزادگان سدوزایی که اغلب از مادران غیر افغانی بدینا آمده بودند تعصب چندانی نسبت به محو زبان دری و جایگزینی زبان افغانی نداشتند، لذا دوره‌های زمان شاه، شاه محمود و شاه شجاع بدون کدام تحول جدی در زمینه فرهنگی به پایان رسیدند.

اما پس از تجاوز انگلیسی‌ها به افغانستان و قدرت‌گیری محمدزایی‌ها، فرهنگ و ادبیات این کشور همچون دیگر شئون سیاسی - اجتماعی مردم دستخوش فعل و انفعالات جنگ با متجاوزین بیگانه و ایادی آنها گردید. هرچند جوانه‌های کوچک و ناپیدا در کنار فرهنگ استعماری، رو به رشد نهاد اما فضا به اندازه‌ای نامساعد بود که این جوانه‌ها هرگز به ساقه و برگ نرسیده خشک می‌شدند، چرا که:

« در تاریخ جدید افغانستان دوره بین مرگ تیمور شاه و اتحاد مجدد افغانستان توسط دوست محمدخان، از هر نظر دوره فترت و انحطاط به شمار می‌رود. شکی نیست که دوره قبل از آن یعنی در عصر عروج سدوزانیان (احمدشاه و تیمورشاه) هم سطح اقتصاد و فرهنگ عامه در افغانستان پایه بلندی نداشت، اما چون امنیت نسبی در کشور برقرار و مناسبات با کشورهای مجاور در توسعه بود، اقتصاد و فرهنگ جامعه هم بطور آهسته اما پیوسته انکشاف می‌یافت و در اواخر دوره تیمورشاه علایم تجدد ادبی بطور واضح به نظر می‌رسید. اما بعد از آن در اثر جنگهای داخلی و خارجی و سوء اداره زمامداران، اقتصاد کشور با رکود مواجه گردیده، تجارت تنزل پذیرفت و شهرها رو به ویرانی رفت...»

طبیعی است که در چنین شرایط امکان انکشاف دانش و فرهنگ عملاً مفقود بود. علاوه بر مساعد نبودن اوضاع سیاسی و اقتصادی که در بالا بیان شد، بی‌علاقگی بنیانگذاران دولت جدید هم در جلوگیری از رشد فرهنگ و ادب مؤثر بود. امیر دوست محمدخان نخستین زمامدار این خاندان سواد چندانی نداشت و بنابراین با شعر و ادب و امور ذوقی و علمی اساساً بی‌علاقه بود، اگر هم وی از کودکی به این مسائل بی‌علاقه نمی‌بود، انقلابات پی‌درپی و

ورشکستگی اقتصادی مجال تشکیل محافل علمی و ادبی را از نوع حلقه علمی و ادبی تیمور شاه سدوزایی به آن شکلی که در دربارهای مرفه شرق معمول بود، برای او به جا نمی گذاشت. (۳)

ولی، پس از مرگ امیر دوست محمدخان (در عصر امیر شیرعلی خان) نظر به روشنگری های بزرگ مجاهد جهان اسلام سید جمال الدین افغانی، جوانه هایی از فرهنگ و ادب دوباره روئید. اما از همان ابتدا دچار آفت تبعیض و تعصب زبانی و قومی گردید که هنوز به وضوح در تنه درخت فرهنگ و ادبیات این کشور خودنمایی می کند، چرا که برای اولین بار در این دوره بود که زبان افغانی (پشتو) وارد اصطلاحات نظامی و دفاتر اداری گردید. (۴)

مرحوم «غبار» که یکی از طرفداران سرسخت اصلاحات شیرعلی خان است، ضمن تعریف و تمجید از اصلاحات اردو و ایجاد مدارس، از ذکر کلمه پشتو و رونق گرفتن زبان افغانی خودداری می کند (۵). چراکه با اعتراف به این مسأله، خصوصیات دیگر ترقی خواهی خود به خود زیر سؤال کشیده می شود. شاید علت اصلی که امیر شیرعلی خان برخلاف سایر امیران محمدزایی و حتی شاهان سدوزایی، روی زبان افغانی تکیه می کند، ارتباط دو جانبه او به طایفه افغان باشد. یعنی مادر و پدر او افغان بودند، (۶) در حالیکه مادران شاهان و امیران قبلی اکثراً غیر افغان بوده و طبق شواهد تاریخی مادر خود امیر دوست محمدخان نیز افغان نبوده بلکه از طایفه قزلباش بود و همین ویژگی به امیر دوست محمدخان فرصت داد تا با استفاده از قدرت اقوام مادری، برادران خود را از صحنه رقابت حذف نماید. عین همین رویداد در عصر امان الله که باز هم احیاگر زبان افغانی (پشتو) است تکرار می گردد، چون مادر امان الله خان، افغان و مادر امیر حبیب الله خان، بدخشی بوده نکته خیلی جالب و ظریف اینجاست که امیر شیرعلی خان بنا به گفته مرحوم «غبار» طبق برنامه و طرح سید جمال دست به اصلاحات می زند، و امان الله خان هم طبق برخی ادعاها براساس طرح و برنامه پدرزنش محمود طرزی که گفته می شود شاگرد سید جمال الدین بوده، اصلاحات را شروع می کند. و این قرینه واقعاً جالب است و درخور تحقیق، چراکه آغاز پشتونگرایی از همین دو دوره است.

بنابر تحقیقات انجام شده، سرآغاز فعالیت فرهنگی از طریق زبان افغانی (پشتو) را در کنار زبان تاریخی مردم (دری)، به عهد امارت شیرعلی خان نسبت می دهند. لذا ما صرفاً جنبه های داخلی این موضوع را مورد ارزیابی قرار می دهیم و از احتمالات دست اندازی بیگانگان در بسط و گسترش این فرهنگ خودداری می نمائیم. اشاره به موضوع شیرعلی خان از آن جهت اهمیت دارد که تهداب مراکز فرهنگی به شکل رسمی چه از نگاه مطبوعات و چه از رهگذر احداث مدارس عصری و دولتی در این دوره گذاشته می شود. تعدادی از مورخان از جمله مرحوم «غبار» از شیرعلی خان شخصیت اصلاح طلب و فرهنگی جلوه می دهند. (۷)

البته در مورد این رویداد تاریخی که جریده «شمس النهار» اولین نشریه در افغانستان بوده، اکثر مورخان توافق نظر دارند، ولی درباره تاریخ انتشار آن اختلاف نظرهایی موجود است، مثلاً مرحوم فرهنگ تاریخ انتشار اولین شماره آن را پنجشنبه ۱۵ ذیحجه الحرام ۱۲۹۰ هجری قمری (۱۸۷۳ میلادی) می داند که ما این موضوع را در جای خودش مورد بررسی و تحقیق قرار خواهیم داد. اما، بعد از مرگ امیر شیرعلی خان، در دوره ۲۲ ساله حکومت خشن و استبدادی امیر عبدالرحمن خان، جز یک مدرسه بنام مدرسه شاهی (که جهت توجیه اعمال او دایر بود) تمامی مراکز علمی - فرهنگی، در مرکز و ولایات تخریب و یا به تعطیل کشیده شدند، تا جایی که در این عصر هیچگونه تحول فرهنگی به چشم نمی خورد. زیرا تمام دوره او مثل عهد احمدخان در جنگ و سرکوب مردمان سپری می شود، با این تفاوت که قربانی ماجراجویی عبدالرحمن بیشتر مردم افغانستان و خاصاً شیعیان و هزاره ها بودند نه کشورهای همجوار! امیر حبیب الله خان که مثل تیمور شاه وارث چنین حکومت مقتدر و مردم رام و سرکوب شده گردید، دست به یک سلسله اصلاحات محدود در زمینه های مختلف زد. از جمله مدارس عصری را دوباره رونق داد، لیسۀ حبیبیه و حریبه را بنیاد نهاد، و سراج الاخبار دومین جریده افغانستان در این عصر زاده شد. اما شگفتی در این است که فرهنگ و ادبیات در عصر امیر حبیب الله خان همچون عصر تیمور بامی و ساقی چنان اختلاط یافته، که جدایی این دو پدیده از همدیگر مشکل شده است. (۸)

شگفتی در این است که مکاتب عصری، مطبوعات و حتی تدوین تاریخ واقعی افغانستان در کنار این تولیدها و میگزاری ها زاده می شود، و امیر عیاش نه تنها دست به ایجاد مراکز فرهنگی می زند که حتی خود نیز یک فرد فرهنگی است و طبق شایعات، سراج التواریخ زیر نظر او تدوین می یابد. اما با آمدن محمود طرزی از ترکیه عثمانی فرهنگ و ادبیات افغانستان رنگ دیگری به خود می گیرد، و با قدم گذاری ثریا خانم به دربار امیر حبیب الله

به عنوان عروس وی و بعدها ملکه، فرهنگ و ادبیات درباری، جایگاهی برای ادبیات زنانه‌ی نیز می‌گشاید. محقق محترم جناب آقای دانش همکار عزیزمان در سلسله مقالات تاریخی نگاهی به تاریخچه احزاب، در بخش انجمن نسوان (که در مجله میثاق وحدت به چاپ رسیده) به قسمت‌های از این ادبیات زنانه‌ای و شورانگیز و نشاط آور در کابل، اشاره می‌کند.

روی این اصل، برخلاف عهد تیمور که با مرگ وی چراغ محافل قصه‌خوانی و شعر سرایی و شب نشینی به اثر جنگهای داخلی به خاموشی می‌گراید، پس از امیر حبیب‌الله این چراغ نه تنها روشن می‌ماند که به روغن آن نیز افزوده می‌شود. چرا که امان‌الله جوان، دست در دست ثریا خانم چنانچه در عهد امارت پدر (با احتیاط) در باغهای کابل به گشت می‌پرداخت، با تکیه زدن به اریکه قدرت جانب احتیاط را از دست داده می‌خواست که زوج‌های جوان سراسر کشور و حتی نیم عمره‌های دلزنده هم به این کار مبادرت ورزند! و این کار تحقق نمی‌یافت مگر این که فرهنگ بومی تغییر یابد، و پسران و دختران از ابتدا در کنار هم درس بخوانند و بزرگ شوند تا آن شرم و حیای سنتی از جامعه برداشته شود. اینجاست که مدارس دخترانه و پسرانه در مرکز و ولایات و همچنان نشریات گوناگون جهت ترویج فرهنگ نوین ایجاد گردیدند که ما شرح آنرا در بخش مدارس عصری خواهیم داد، اما چیزی که شگفتی می‌آورد این است که چگونه امان‌الله با این خصوصیات غربگرایی و به اصطلاح آزاداندیشی در دام فاشیسم و پشتونگرایی گرفتار می‌شود. به عقیده من علت آن دو چیز است:

اولاً: محمود طرزی و خانواده او که از افغانهای قندهار و از جمله سرداران محمدزایی تبعیدی در ترکیه عثمانی بودند، در آن دیار نظر به جو ناسیونالیسی ترک‌گرایی، تحت تأثیر افکار ناسیونالیستی قرار گرفته، اندیشه برتریت قوم افغان در مغزشان ایجاد شده بود. لذا پس از عودت به وطن این تفکر را در مغز امان‌الله جوان تزریق نمودند، (زیرا وی در زمان ازدواج با ثریا دختر محمود طرزی فقط ۲۱ سال سن داشت و هنگامی که به تخت سلطنت رسید سنش از ۲۷ سال نمی‌گذشت) اینجا بود که این اندیشه به زودی در امان‌الله اثر گذاشت.

ثانیاً: مادر امان‌الله مثل مادر شیروعلی خان، افغان بوده و از کودکی با خوی و خصلت افغانی عادت می‌گیرد و طبق نوشته سید مهدی فرخ سرور سلطان خانم (مادر وی) دخترایشک آقاسی شیروعلی خان از طایفه بارکزیایی می‌باشد. (۹) اینجاست که به تاسی از اقدامات فرهنگی امیر شیروعلی خان، بر خلاف پدر روی زبان پشتو تکیه می‌کند و با تشکیل «مرکه پشتو» به این طرح جنبه قانونی و رسمی می‌دهد. تعجب اینجاست که امان‌الله با وجود این گرایش ناسیونالیسی و اثرپذیری از افکار خانواده طرزی، تعصب آل یحیی خان (بخصوص نادر - هاشم) را ندارد. و این شاید به این دلیل باشد که لااقل دوران کودکی امان‌الله برخلاف نادر - هاشم، در کابل سپری شده بود، و با مردم افغانستان انس و الفتی یافته بود. در حالیکه نادر - هاشم این دوره را بیشتر یا کودکان اجنبی گذرانده و بعد هم با طی نمودن دوره غلام بچگی از بزهکاری آن دوره سالها رنج برده بودند!

بهرحال، بنای فرهنگی که در عصر امیر شیروعلی خان گذاشته شد، در عصر امیر حبیب‌الله خان با تمام مشکلات و موانع موجود تا سر تاق رسید، ولی هنوز به پوشش نرسیده بود که کودتایی درباری به حیات او خاتمه داد. در عصر امان‌الله خان نه تنها این ساختمان پوشش داده شد که قسمت‌های آن رنگ‌آمیزی گردیده و بر آن در و پنجره ساختند. اما حبیب‌الله سقازاده که از فرهنگ و ادبیات بومی نبوده بود، یک کلاه دودی تمام عیار در این ساختمان راه انداخت که نه تنها رنگ‌آمیزی و نقاشی را از بین برد که بسیاری از در و پنجره‌ها نیز به این آتش سوزی از بین رفتند. ولی بقا و حیات حکومت او همچون حیات آتش، کوتاه و زودگذر بود و با حذف او از صحنه سیاسی، دوباره کار ساختمان فرهنگی افغانستان شروع شد. با این تفاوت که معماران پس از سقازاده با افکار صددرصد بیگانه با مردم وارد صحنه شدند، و ساختمان فرهنگی کشور در عصر نادر - هاشم با رنگ و روغن قوم‌گرایی، تعصبات و امتیازات زبانی، مذهبی، منطقوی نقاشی گردید.

با ایجاد نشریه «اصلاح» و تشکیل «انجمن ادبی کابل»، تلاش برای اثبات برتریت تاریخی قوم افغان و زبان افغانی (پشتو) شروع شد که این طرح با تشکیل «پشتو تولنه» و الحاق انجمن ادبی به آن و همچنان «انجمن تاریخ افغانستان» به پایه اكمال رسید. با گسترش مراکز فرهنگی در ولایات، ولسوالی‌ها، دهات و قصبات، فعالیت فرهنگی تبعیض‌گرایانه عمومی شد و چون مکروب (مرض ساری) تمام ملت افغانستان را آسیب‌پذیر ساخت. متأسفانه این فرهنگ که شالوده و اساس آن بر اصول استبداد قومی و تبعیض زبانی بنا یافته بود تا آخرین روزهای حیات

حکومت آل یحیی به حال خود باقی مانده بود و با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ توسط مزدوران روسی، فرهنگ و ادبیات همچون دیگر شئون اجتماعی از پایه ویران شد.

کودتای ۷ ثور ۵۷ که از رهگذر تحلیل سیاسی، زایدۀ همان فضای استبدادی و نژادگرایانۀ حکومت آل یحیی بود، گذشته از تغییرات در زمینه‌های سیاسی - اجتماعی - نظامی، در بخش فرهنگی هم دگرگونی عظیمی ایجاد نمود. بطور مثال یکی از اقدامات کودتاگران در امر توجیه جنایات و خیانت‌های ملی، تقویت و گسترش فرهنگ و ادبیات ملیتی در کنار فرهنگ و ادبیات درباری بود تا با این شیوه تخم تازه نفاق را در کنار تخم‌های پوچ شده، بکارند. و از این طریق بتوانند به حیات نیم بند خود چند روزی ادامه دهند، که در قبال این حرکت سیاسی، حرکات انفعالی نیز از سوی مخالفان شروع شد و آن فرهنگ مقاومت و جهاد با رنگ و بوی مذهبی و حزبی بود. دبری نگذشت که فرهنگ و ادبیات جهاد و مجاهدین نیز، نمک و ادویۀ قومی، زبانی، منطقوی و برتریت‌جویی را با خود مخلوط نمود و با تشکیل شورای ثقافتی جهاد افغانستان، دور جدیدی از جنگ فرهنگی مبتنی بر اصل برتریت قومی و زبانی شروع شد. این جنگ اعلام نشده که به کارگردانی فرهنگیان درباری قدیم با ماسک جهادی علیه فرهنگ و ادبیات سایر ملیت‌ها به راه انداخته شد، در قدم اول رقیب و هموردی به خود نیافت چرا که فرهنگیان تازه کار ملیت‌های تازه سربلند کرده، توان مقابله را به خود نمی‌دیدند. اما پس از تشکیل دولت موقت پیشاور و توجیه شدن آن از سوی شورای ثقافتی جهاد، حالت ترس و انتظار در فرهنگیان دیگر اقوام بوجود آورد که این انتظار با قدرت‌گیری مجاهدین در کابل و انحصار قدرت توسط یک جناح، به سر آمده همزمان با موضع‌گیری سیاسی، شکل تازه‌ای از موضع‌گیری فرهنگی به راه افتاد.

از جمله‌ای چهار کتله بزرگ قومی، زبانی، مذهبی و منطقوی که سه کتله در قالب رسمی و به شکل دولتی وارد صحنۀ فرهنگ و ادبیات رقابتی شدند و تنها کتله چهارمی نظر به همان خصلت انتظارکشی، توانست در قالب دولت درآید! بطور نمونه، رادیو و تلویزیون کابل و هرات و نشریات دولتی سابق، به حمایت از قوم تاجیک و توجیه اقتدار حکومت ربانی - مسعود پرداختند، رادیو و تلویزیون چهار آسیاب و برخی نشریات پاکستان به حمایت از افغانها و اقتدار حکمتیار مشغول شدند. رادیو و تلویزیون بلخ به حمایت از ملیت‌های محروم و در رأس آن از قوم ازبک و شخص ژنرال دوستم به پا خاست، در این میان تنها شیعیان و در رأس آن حزب وحدت اسلامی و شخص استاد «مزاری» که نه رادیویی داشتند و نه هم روزنامه‌ای، از این رقابت تا حدودی عقب افتادند، زیرا نشریات حزب وحدت اولاً به اثر عدم امکانات و ثانیاً به اثر عدم برنامه‌ریزی و تقویت از سوی مسؤولان جوابگویی این نیاز مبرم در آن شرایط حساس نبود. لذا انتظار اقدامات ابتکاری و جدی از سوی اغلب مسؤولان ذیربط تشیع در این زمینه، نظر به دشواری کار، عمل بیهوده به نظر می‌آمد. و این موضع برای فرهنگیان درد آشنا قابل تحمل نبود، و بار حقارت آن شانه بسیاری از قلم بدستان با درک را خیم می‌ساخت.

بنابراین با درک این شرایط حساس جمعی از نویسندگان وارد صحنه شدند، تا با ارتباط‌گیری مستقیم با تمامی نویسندگان تشیع و ایجاد هماهنگی در این باره، اولاً توازن فرهنگی را همچون توازن نظامی و سیاسی برقرار نمایند و ثانیاً با ارتباط‌گیری با فرهنگیان برادران اهل سنت، در سطح کشور تفاهم فرهنگی را استوار سازند. به این طریق، فرهنگ و ادبیات افغانستان به شیوه خاص درباری در عصر تیمور شاه بنیانگذاری شد، پس از تحولات فراوان و تغییرات گوناگون، سرانجام در عصر پس از پیروزی مجاهدین شکل و فرم چهار جناحی به خود گرفت و با صراحت اعلام می‌داریم که در افغانستان امروز چهار نوع فرهنگ و ادبیات وجود دارد چون چهار نوع حاکمیت و حکومت موجود است! با در نظر داشت این واقعیت تلخ تاریخچه مراکز فرهنگی افغانستان را به این شکل خلاصه و دسته بندی می‌کنیم:

۱ - مراکز فرهنگی افغانستان به شکل عصری و رسمی - دولتی، در عصر امیر شیرعلی خان پایه‌گذاری شد و در عصر امیر حبیب‌الله خان گسترش نسبی یافته بود، در زمان امان‌الله خان به اوج و شکوفایی خود رسید. ولی تا این دوره با وجود تلاش در پی احیای فرهنگ و ادبیات افغانی فکر طرد و حذف فرهنگ و ادبیات بومی، وارد طرح‌های دولت نشده بود.

۲ - مراکز فرهنگی در عصر شیرعلی خان و حبیب‌الله خان فقط محدود به شهر کابل و نواحی نزدیک مرکز بود، در حالی که در عصر امان‌الله خان به ولایات و دوردست‌ها نیز کشیده شد.

- ۳- پس از سقوط دولت سقوی، دور جدیدی از فعالیت‌های فرهنگی به شکل برتری قومی، زبانی، مذهبی و منطقی آغاز گردید که ثمره آن گسترش مراکز فرهنگی افغانی و تقویت زبان پشتو و طرد زبان دری و زبان‌های محلی دیگر از فرهنگ و ادبیات کشور بود.
- ۴- با سقوط حکومت محمدزایی‌ها، همگام با تلاش روسی‌سازی فرهنگ و ادبیات، فعالیت‌های نیز در جهت تقویت فرهنگ و ادبیات ملیتی شروع شد که اقدامات وزارت اقوام و قبایل و نشریات آن مؤید این ادعاست.
- ۵- در صف مخالفان دولت - گروه‌های مجاهدین - مراکز فرهنگی شکل دیگری به خود گرفت، ابتدا فرهنگ و ادبیات جهاد در قالب گروه و مذهب با الهام‌گیری از حوزات و دانشگاه‌های مصر، عربستان سعودی، پاکستان و ایران وارد صحنه شد که رفته رفته تحت تأثیر فرهنگ و ادبیات داخل و غرب این ویژگی را از دست دادند.
- ۶- با تشکیل دولت موقت پیشاور در سال ۱۳۶۷، سه جبهه فرهنگی باز شد. جبهه پیشاوری‌ها (مجاهدین سنی)، جبهه کابلی‌ها (مارکیست‌ها)، جبهه تهرانی‌ها (مجاهدین شیعه) که هر کدام در قالب خاصی چون دولت موقت، دولت کابل و شورای ائتلاف یا حزب وحدت به فعالیت ادامه می‌دادند، و جبهه شمال هنوز گشوده نشده بود. ولی وقتی این جبهه در سال ۷۱ گشایش یافت به زودی خود را در برابر دو جبهه اولی رسانید.
- ۷- سقوط رژیم نجیب و تشکیل جنبش ملی اسلامی، جبهات فرهنگی را همانطوریکه اشاره شد از سه جناحی به چهار جناحی تبدیل نمود.
- و اینک چهار جبهه قوی فرهنگی با تجهیزات و ادوات متفاوت، پشت سر چهار جبهه سیاسی - نظامی، قرار گرفته و از مواضع آنها دفاع می‌کنند. البته مراکز دیگر فرهنگی نیز وجود دارند که در ظاهر به این چهار جناح وابستگی نشان نمی‌دهند، اما در باطن به نحوی از انحاء به یکی از این چهار فرهنگ تعلق می‌یابد.
- ۸- نیاز به شکل فرهنگی که بتوانند این چهار جبهه فرهنگی را حداقل در مسیر رقابت سازنده بکشاند، به وضوح مشاهده می‌گردد.

مدارس دینی و دولتی افغانستان

مدارس دینی:

مدارس دینی افغانستان، سابقه طولانی و فراتر از هزار سال دارد که تغییرات سیاسی و تحولات اجتماعی توانسته است دور تسلسل و حرکت مارپیچی آنها را به طور کلی قطع نماید؛ هرچند وقفه‌ها و گسستگی‌های فراوانی در این دور و حرکت طولانی به چشم می‌خورد. اما با وجود این، مدارس دینی افغانستان، نه آن پیوستگی تاریخی حوزات علمیه نجف اشرف، قم و الازهر قاهره را دارد و نه هم خصوصیات فکری دیوبند و علیگر هند و یا دیوان بیگی بخارا را. با اینهم از شهرت خوب تاریخی برخوردار بوده که زمانی بلخ مرکز فرهنگی خراسان کهن به حساب می‌آمد و زمان دیگر غزنه و هرات و گاهی هم بخارا، سمرقند و یا مرو و نیشابور.

اما پس از سال ۱۱۶۰ ه. ق که ناحیه‌ای از خراسان کهن، نام افغانستان به خود گرفت با این که در قلمرو خراسان قدیم، چندین حکومت با ساختار متضاد سیاسی - نظامی در کنار هم عرض وجود نمودند، حوزات علمیه خراسان ارتباط فرهنگی و علمی خود را از همدیگر قطع نکرده بلکه این روابط به شکل نیم بند تاکنون نیز ادامه دارد. برخلاف جدایی مرزهای جغرافیایی و اختلاف دولتها و حکومتها، این پیوند تاریخی ملت‌های تمامی کشورهای منطقه را با هم نزدیک ساخته است. برخلاف مدارس دینی، مدارس دولتی این خصوصیات را دارا نبوده، بلکه ساختار نظام آموزشی هر کشور ویژگی‌های مخصوص به خود را دارد که در جایش تشریح خواهد شد. و اما تفاوت نظام آموزشی بین حوزه دینی و مدارس دولتی در خود افغانستان نیز روی دو محور عمده می‌چرخد:

۱- مدارس دینی افغانستان برخلاف مدارس دولتی و رسمی کشور که در ظاهر شاگردان شیعه و سنی را در خود جذب می‌کنند، اختصاص به مذاهب و فرقه‌های خاصی دارند.

۲- مدارس دینی افغانستان در ارتباط نزدیک با مدارس دینی کشورهای همجوار بوده که هرگز بطور کامل قطع نشده است. میزان ارتباطات در برخی از مدارس دینی به حدی است که علناً مدارس افغانستان شعبه از حوزات

علمیه کشورهای همجوار به حساب می‌آیند.

با توجه به این دو شاخصه، مدارس دینی افغانستان به دو دسته و یا دو شعبه جدا از هم تقسیم می‌گردند که یکی مدارس دینی اهل سنت و جماعت و دیگری مدارس دینی اهل تشیع و امامت می‌باشد.

الف - مدارس دینی اهل سنت در

افغانستان

۱ - مدرسه شاهی کابل:

اولین مدرسه دینی اهل سنت افغانستان، پس از دوران فترت فرهنگی و تاخت و تاز امرای محمدزایی برای کسب قدرت، در عصر امیر عبدالرحمن خان در کابل تأسیس شد و درک این مطلب ضروری است که شاید در آن عصر، هیچ مدرسه و مرکز دینی و علمی از دستبرد و تخریب امیر قهار افغان، مصون نمانده بود. لذا، امیر قهار و خون‌آشام برای توجیه اعمال غیر دینی و برآورده ساختن مقاصد شوم سیاسی خود - بنام دین و مذهب - مدرسه دینی را در مسجد چوب فروشی کابل تأسیس کرد. مرحوم غبار در این رابطه می‌نگارد:

« امیر در مسجد شاهی بازار چوب فروشی، مدرسه مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نموده مدرسین این مدرسه دو نفر ملاهای ننگرهار و قندهار به نامهای ملاغلام محمد و ملاابوبکر بودند که بعدها معزول و عوض‌شان در سال ۱۸۹۳ [۱۲۷۲ ه.ق.] ملا احمد جان توخی و ملاگل احمد احمدزایی مقرر گردیدند. » (۱۰)

سال تأسیس این مدرسه را من نیاتم، اما خود مسجد چوب فروشی در ۱۳۰۰ ه.ق. تأسیس شده است. (۱۱) و از روی آن می‌توان حدس زد که مدرسه بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ ه.ق. به وجود آمده باشد، چرا که عزل مدرسین آن در سال ۱۳۱۰ ه.ق. صورت گرفته است.

همانطوریکه قبلاً اشاره شد، مدرسه شاهی کابل یگانه مدرسه دینی و رسمی اهل سنت در آن دوره بوده است، در حالی که قبل از قدرت گیری امیر عبدالرحمن خان مدارس چندینی در گوشه و کنار افغانستان هنوز از رونق باز نمانده بودند. گرچه به اثر عدم منابع و امکانات نتوانستیم وجود این مدارس را بطور مشخص شناسایی نمایم، ولی از مطالب پراکنده و اظهارات شهید ملافیض محمد کاتب تا حدودی روشن می‌شود که مدارس فعال بوده است. (۱۲)

از اظهارات کاتب (ره) این واقعیت نیز روشن می‌شود که در حدود سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ه.ق. در قندهار، غزنین، کابل، جلال‌آباد، بلخ، خوست و سرحدات پاکستان یعنی هند آن روز، مدارس اهل سنت و جماعت همچنان فعال بوده‌اند که عبدالرحمن خان صراحتاً از آنها نام می‌برد. ممکن است غیر از این مدارس که بطور ضمنی به آنها اشاره شده است، مدارس غیر مشهور و نیمه مخفی در سراسر افغانستان آنروز وجود داشته باشند که ما نتوانسته‌ایم اسامی آنها را پیدا کنیم. چرا که تاریخ آن عصر مملو از گزارش تخریب و ویرانی است نه از اعمار و آبادانی. لذا، یگانه مدرسه دینی - دولتی که بدستور شخص امیر قهار و خونخوار دایر بود، مدرسه شاهی است که معدود باسوادانی تحویل جامعه داد و از جمله امیر حبیب‌الله خان تربیت یافته این مدرسه بود، و همچنان جریان روشنفکری و مشروطه خواهی در افغانستان به نحوی با این یگانه کانون فرهنگی - درباری، در ارتباط می‌شود که تفصیل آن را در بررسی جنبش مشروطیت و یا نشریه سراج‌الاکابر خواهیم دید.

۲ - دارالعلوم عربیه کابل:

مدرسه شاهی کابل در عصر امیر حبیب‌الله خان همچنان فعال باقی می‌ماند، ولی کوششی در راه ایجاد مدارس دیگر صورت نمی‌گیرد. لذا، دومین مدرسه دینی - دولتی، دارالعلوم عربیه کابل است که در اوایل حکومت امان‌الله خان بوجود می‌آید. یکی از منابع دولتی در این رابطه گزارش می‌دهد که:

« تأسیس دارالعلوم‌های عربی از سی سال به اینطرف (۱۳) یکی بعد دیگری صورت گرفت و طوریکه از اسم آن برمی‌آید تنها مخصوص علوم و ادبیات عربی نبوده، بلکه علاوه بر آن علوم معقول و منقول هر دو را دربر

می‌گرفته و اساس طلبه‌های بعضی از ممالک اسلامی را که تازه به عصرت قدم می‌زنند، تعقیب می‌نماید. چنانچه از یک طرف فقه، حدیث، تفسیر، کلام و اصول و از طرف دیگر صرف و نحو، بلاغت، منطق، حکمت نظری، جغرافیه و تاریخ و ریاضیات تدریس می‌شود. این دارالعلوم‌ها عموماً دارای دو دوره می‌باشند مگر دارالعلوم مرکزی دارای سه شعبه یا دوره است که عبارت‌اند از دوره ابتدائیه و متوسطه در مرکز و ولایات و دوره عالی تنها در مرکز، در صورتیکه طلاب از فارغ‌التحصیلان ابتدائیه گرفته شوند شش سال دوام می‌کند. این نوع دارالعلوم در کابل و ولایات به تعداد پنج [باب] می‌باشد...» (۱۴)

۳- مدرسه علوم شرعیه:

درباره تشکیل و خصوصیات مدرسه علوم شرعیه چنین آمده است:

«درس مطالعات اسلامی چنانچه ذکر شد تا ۵ سال پیش [یعنی حدود سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ ه.ش.] تنها [در] همان دارالعلوم‌ها موجود بود که عموماً علوم متداوله در آن به اصول سابق تدریس شده و از فراگرفتن معلومات عصری خودداری می‌شد. برای رفع این نقیصه که در سال ۱۹۴۴ [۱۳۲۳] شالوده علوم و مطالعات اسلامی به اسلوب جدید گذارده شد، مدرسه علوم شرعیه تأسیس و تشکیل گردید. این مؤسسه، طلاب خود را از فارغ‌التحصیلان مکاتب ابتدایی تمام نقاط افغانستان سالانه به تعداد کافی می‌گیرد. مدت تحصیلش نه سال بوده و به فارغ‌التحصیلان آن درجه لیسانس الهیات و شرعیات داده می‌شود... این مدرسه فی‌الحال به سال پنجم خود رسیده و برای پیشرفت و توسعه مادی و معنوی آن تدابیر اساسی اتخاذ گردیده و چند نفر از مصر و آمریکا و غیره برای آن استخدام گردیده است. مؤسسه مذکور بعد از آنکه به دوره ثانوی انکشاف خود رسید، صنوف عالی آن حیثیت فاکولته الهیات را به تمام معنی در پهلوی فاکولته‌های دیگر خواهد گرفت.» (۱۵)

بعدها، این مدرسه رونق بیشتری یافت تا جایی که برخی از رهبران سیاسی - مذهبی اهل سنت و کادر مرکزی احزاب سیاسی‌شان، از این مدرسه پا به صحنه سیاست گذاشته‌اند، مانند «برهان‌الدین ربانی» رهبر جمعیت اسلامی، «صبغت‌اله مجددی» رهبر جبهه نجات ملی و «عبدالرسول سیاف» رهبر اتحاد اسلامی. تنها دو تن از رهبران اهل سنت از مدارس دینی غیر دولتی قد علم کرده‌اند مانند یونس خالص و مولوی محمد نبی محمدی و نیز دو تن دیگر از مدارس رسمی دولتی برخاسته‌اند مانند «گلبدین حکمتیار» و «سید احمد گیلانی».

و اما مدارس دینی غیر دولتی اهل سنت:

برخلاف مدارس دینی - دولتی که اختصاص به مرکز و ولایات و شهرها داشت، در اکثر مساجد اهل سنت، ملا امام مسجد چند شاگرد را تحت اداره خود دارد که کتب اسلامی را به آنها طبق همان معیارهای قدیمی درس می‌دهند و گذشته از مساجد، مدرسه‌های بزرگ و کوچک نیز بدین منظور در قصبات و دهات و حتی برخی شهرها دایر شده بودند. «اولیور رواج» افغانستان شناس فرانسوی درباره مدارس دینی برادران اهل سنت در افغانستان می‌نویسد:

«در افغانستان عالم (مفرد علماء) [در بخش اهل سنت] مولوی نامیده می‌شود. دانشجوی علوم دینی (طالب) پس از این که از مدرسه قرآنی روستا (مکتب) خارج شد، چند سالی را نزد مولوی محلی می‌گذرانند. مولوی حدود ده طالب را در یک مسجد معمولی که به صورت مدرسه عالی علوم دینی (مدرسه) درآمد گرد خود فراهم آورده است. حیثیت و اعتبار مدارس به شخصیت استاد بستگی دارد... علیرغم کوشش‌های معموله از سوی امیرهای افغانی، در افغانستان هرگز «مدرسه» ای با وسعت و عظمت بسیار پا به عرصه وجود نگذاشته (از مدرسه علوم دینی سلطنتی امیر عبدالرحمن گرفته تا دارالعلوم عربیه که در سال ۱۹۴۰ [۱۳۱۹] در پل چرخنی افتتاح شد) با استعدادترین علمای [سنی] افغانی [برای ادامه تحصیل] به هند و بویژه به مدرسه بزرگ دیوبند می‌رفتند؛ پس از این که شبه قاره هند در سال ۱۹۴۷ [۱۳۲۶] تجزیه شد، پیشاور به صورت مرکز تحصیلات عالی علمای سنت‌گرا درآمد. علمای شمال افغانستان تا سال ۱۹۱۷ [۱۲۹۶] برای ادامه تحصیل به مدرسه دیوان بیگی بخارا می‌رفتند...» (۱۶)

حقیقت این بود که مدارس دینی غیردولتی اهل سنت، آهسته و آرام موقعیت اصلی خود را از دست داده تا اواخر دوره‌ای ظاهرخان، بسیاری از مدارس دینی، جای خود را به مدارس دولتی دادند. چراکه شیوه آموزش سنتی بخصوص تأمین معاش و زندگی طلاب علوم دینی در حوزات علمیه اهل سنت بسیار مشکل، دردآور و حتی برای

طلاب توهین آمیز و حقارت بار بود. برخلاف طلاب حوزات شیعی (که زندگی بخور و نمیر را) از طریق وجوهات تغذیه می‌کنند، طلاب سنی مجبور بودند که خود امکانات مادی را تدارک ببینند. لذا، در پشت خانه‌های مردم، بخصوص در وقت برداشت محصول، برای جمع‌آوری عشر (زکات) می‌گشتند. لذا، تحقیر، توهین و آزار را متحمل می‌شدند. در حالیکه مدارس دینی - دولتی امکانات رایگان در اختیار محصلان خود قرار می‌داد. بنابر دشواری تحصیل در مدارس غیردولتی و جذابیت روزافزون مدارس دولتی، سرانجام گرایش حوزات علمیه سنی را کاهش داده و بسیاری آنها را به تعطیل کشانید، هرچند در مناطق دور دست و خارج از محدوده مدارس رسمی حوزات علمیه سنی همچنان به حیات نیم بند خود ادامه می‌دادند، چنانچه «اولیور روا» مدعی است که تا سال ۱۹۸۱ م یعنی ۱۳۶۰ ش تنها فرقه چشتیه بر بیست مدرسه و کتابخانه نظارت داشته است.

در جریان فکری احزاب سیاسی - مذهبی اهل سنت افغانستان، میتوان گرایشات گوناگون فکری را مشاهده کرد که برخاسته از همان وابستگی مراکز فرهنگی‌شان به مراکز فرهنگی خارج از افغانستان است. بطور مثال خط فکری مدرسه دیوبند و پیشاور را می‌توان در جریان سیاسی - مذهبی، حزب یونس خالص و حرکت مولوی محمد نبی محمدی پیدا کرد. و همچنان خط فکری علیگر و سر سید احمدخان را باید در احزاب میانه‌رو اسلامی چون جبهه نجات آقای مجددی و محاذ ملی آقای گیلانی جستجو نمود، و همینطور خط فکری دانشگاه عربستان سعودی را در جریان اتحاد آقای سیاف و شاخه از جمعیت آقای ربانی مشاهده نمود، و هکذا خط فکری اخوان مصر و پاکستان را باید در جریان تندرو حزب آقای حکمتیار پیدا کرد. ناگفته پیداست که این گرایشات بیرونی، به لحاظ این است که مدارس داخلی اهل سنت همچون مدارس اهل تشیع توانسته‌اند بر مشکلات علمی و تحقیقاتی خود فایز آیند و همواره طلاب برای کسب مدارج عالی به بیرون از مرزها گام نهاده‌اند. اینجاست که این وابستگی یکی از هزاران مشکلی است که امروز ملت ما تاوان آنها را می‌پردازند.

ب - مدارس دینی اهل تشیع در افغانستان

با وجود این که، تسنن و تشیع دو جریان مذهبی دوامدار در افغانستان بوده و هستند ولی برخورد نظامهای سیاسی و حکومتی هیچگاه در برابر این دو جریان، یکسان نبوده است. لذا جریان تشیع به عنوان یک جریان مخالف و معترض و جریان تسنن به عنوان یک جریان موافق و حامی دولت‌های افغانستان بوده و هستند. از این رو برخلاف اهل سنت، شیعیان افغانستان، مدارس دینی - دولتی نداشته و مدارس آنها همان مدارس غیردولتی و شاید هم ضددولتی بود. گرچه تشیع افغانستان، تاریخ خالی از درگیری و قتل عام کمتر به یاد دارد، ولی هیچگاه به اندازه یک قرن قبل به مشکل مواجه نبوده‌اند. چنانچه از بررسی تاریخ گذشته بومی آید بدترین شرایط برای شیعه افغانستانی بین سالهای ۱۲۵۰ تا ۱۳۸۰ ه.ق بود که اوج این خفقان بین سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۹ ه.ق است که امیر عبدالرحمن خان بر سریر قدرت تکیه زد. در طول این صد و سی سال، تمامی مراکز علمی - فرهنگی تشیع افغانستان محو و نابود گردید که شرح این ماجرا با طول و تفسیر در سراج التواریخ خطی و همچنان کتب حاج کاظم یزدانی درج شده است که ما بخاطر ترس از طولانی شدن مقاله از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

ولی یادآوری این موضوع ضروری است که شیعیان هیچگاه از تلاش در راه برپایی مدارس و احیاء هویت فراموش شده، دست برنداشته‌اند، چنانچه این مطلب به طور فشرده در جزوه‌ای که از سوی مرکز بنام «نگاهی به هویت سیاسی شیعیان» انتشار یافته نیز آمده است، که تلاش فرهنگی ملا فیض محمد کاتب، اقدام عبدالخالق هزاره، قیام ابراهیم گاوسوار، نهضت علامه بلخی و ... در این راستا صورت گرفته است. که هر کدام توته‌ای از سنگ راه آزادی مردم تشیع را برداشته‌اند، که معبر به شکل ابتدایی پس از سال ۲۴ و ۲۹ باز می‌شود، و پس از سالهای ۴۳ و ۴۴ گشایش می‌یابد و پس از سال ۱۳۷۱ جاده خاکی برای عبور شیعیان از بدبختی به سوی شاهراه نجات احداث می‌گردد. ولی در اینجا هدف ما موضوع صرفاً سیاسی نیست، بلکه بیشتر جنبه فرهنگی و اجتماعی دارد، لذا از فعالیت دوباره مدارس تشیع می‌آغازیم.

۱ - اولین مدرسه دینی تشیع پس از خرابی هزاره جات:

متأسفانه سند موثقی در دست نیست که پس از قتل عام و خرابی هزاره جات در عصر امیر عبدالرحمن خان، کدام مدرسه و در کدام نقطه برای اولین بار شروع به فعالیت نمود. قدر مسلم این است که آموزش ابتدایی، پس از مرگ امیر عبدالرحمن خان دوباره شروع می‌شود، ولی مدرسه دینی به سطح وسیع‌تر کمی بعد وارد صحنه می‌گردد. بر اساس یک سند نه چندان موثق در حبل‌الله شماره ۱۶ (میزان ۱۳۶۴)، استاد حاج شیخ موسی یکاوونگی را می‌توان اولین مؤسس مدرسه دینی بعد از خرابی هزاره جات به حساب آورد (۱۷). زیرا طبق آن سند، ایشان در سال ۱۲۷۵ ه.ش در یکاوونگ دنیا می‌آید، دروس ابتدایی را نزد ملای محل فراگرفته و در حدود سال ۱۳۰۰ ه.ش با خانواده خود به مشهد می‌رود، مدت سه سال در حوزات علمیه مشهد درس خوانده دوباره به وطن برمی‌گردد. بار دیگر جهت ادامه تحصیل رهسپار نجف اشرف شده مدت ۷ سال و چند ماه در نجف به تحصیل علم می‌پردازد و محضر علمای بزرگ وقت چون صدرا، شیخ باقر زنجانی، آقا ضیاء عراقی، نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی را درک می‌کند. در سن ۳۶ و یا ۳۷ سالگی به درخواست خانواده به وطن برگشته، مدرسه خود را در منطقه تأسیس می‌نماید. اگر این سند درست باشد (و باید تحقیق گردد)، حاج شیخ موسی مقارن با مرگ نادرخان به وطن برگشته است. با این حساب آغاز قدرت‌گیری امیر عبدالرحمن خان، شروع خاموشی هزاره جات و مرگ نادر غدار، آغاز دوباره فعالیت روشنی بخش فرهنگی در این منطقه است. از این تاریخ به بعد علاوه بر مدارس و تکیه‌خانه‌های هزاره جات، تکیه‌خانه‌های شهر کابل، مزارشریف، هرات و قندهار نیز رونق تازه می‌یابند و کم‌کم دروس ابتدایی مساجد، به سطح مدرسه کشیده می‌شود. از بیان آمار، خصوصیات و اسامی مدارس دینی شیعه در این مقاله بخاطر رعایت اختصار صرف نظر می‌شود. ولی امید می‌رود خوانندگان و کسانی که اسناد معتبری در اختیار دارند، جهت تکمیل آماریکه ما در دست داریم در اختیار ما قرار دهند تا نگارنده در کتابی که بنام «سراکز علمی - فرهنگی» نوشته‌ام و هنوز چاپ نشده، صورت درست قضیه را درج نمایم. و اما «اولیور رواء» در مورد بازگشایی مدارس دینی شیعه در مرکز ولایات اینطور نظر می‌دهد:

«در سالهای ۶۰ [۳۹ و ۴۰] چندین مدرسه علوم دینی از سوی شیعیان در ولایات افتتاح شد و مدارس شهرها نوسازی شدند. در هزاره جات سید بهشتی به افتتاح مدرسه تخت ورس همت می‌گمارد... در کابل، واعظ... به مدیریت مدرسه محمدیه می‌رسد... در قندهار شیخ آصف محسنی شاگرد قدیمی آیه‌الله خوبی در نجف، سر برمی‌آورد.» (۱۸)

همینطور، حسین شفائی یکی از همکاران گواهی می‌دهد که در کتاب «زندانیان روحانیت شیعه» به مشخصات چند مدرسه در کابل و ولایات اشاره می‌کند که علاقمندان می‌توانند به اصل منبع مراجعه کنند.

من در اینجا فقط به لیست شورای نظارت بر مدارس دینی افغانستان در رابطه با تعداد مدارس دینی شیعه در افغانستان اشاره نموده و بحث دقیق‌تر و مشروح‌تر را در فروعیت دیگری موقوف می‌نمایم. در این لیست حدود ۱۵۷ مدرسه دینی بدون مشخصات منطقه نام برده شده است، مثلاً: ولایت ارزگان ۲۰ مدرسه، بامیان ۲۹ مدرسه، غزنی ۳۱ مدرسه، غور ۱۷ مدرسه، میدان و پروان ۳۸ مدرسه و سمت شمال ۲۲ مدرسه، مسأله دیگری که قابل توجه است، در لیست شورای نظارت بر مدارس دینی، اسامی و تعداد مدارس قندهار و هرات درج نشده، گویا این دو ساحه از دیگر مناطق شیعه نشین مجزا شده است. در حالیکه در قندهار و هرات هم مدارس وجود دارد که متأسفانه اسامی و تعداد آنها را بدست نیاوردیم. و نیز در سرپل جوزجان و جاهای دیگر مدارس قبلاً بوده که در لیست نیامده است.

به تعداد مدارس دینی اهل تشیع از آن جهت اشاره شد که واضح گردد مردم شیعه خلأ ناشی از کمبود و نبود مدارس دولتی را در گذشته و حتی دوره انقلاب از طریق مدارس دینی پر می‌کرده‌اند. اینجاست که مردم شیعه افغانستان به مراتب باسوادتر از سایر مردم کشور است ولی مدارک دانشگاهی و رسمی ندارند.

مدارس رسمی و دولتی در

افغانستان

مدارس دولتی و عصری برخلاف مدارس دینی، تاریخ دقیق تری دارد، یعنی قبل از عصر امیر شیرعلی خان هیچ مدرسه عصری در این کشور وجود نداشت. اما در این دوره که شاید مقارن با تحولات فکری در منطقه خاورمیانه باشد به ادعای برخی از مورخان به اثر تلاش سید جمال‌الدین، اندک تحولاتی در این زمینه در دربار افغانستان رونما گردید چرا که:

« قرن نوزدهم در کشورهای مستقل اسلامی یک قرن نهضت‌های اجتماعی و سیاسی بود که بیشتر به شکل عکس‌العمل در برابر تجاوزات استعماری اروپایی‌ها بوجود آمد. چنانکه در ترکیه از نصف اول این قرن، اصلاحات نظامی و مدنی عملی شد و در نصف دوم آن پروگرام‌های اصلاحی ترتیب و تقویه گردید. همچنان در نصف دوم قرن نوزدهم در ایران نهضت اصلاحی به میان آمد. گرچه این نهضتها به جایی نرسید و رهبران نهضت در هر دو کشور چون رشید پاشاه و مدحت پاشاه و میرزا تقی خان ناکام از بین رفتند، معهذاً زمینه برای انکشاف یک انقلاب اجتماعی آینده، هموار شده می‌رفت. همزمان با نهضت این کشورها در افغانستان نیز از نصف دوم قرن نوزدهم راه اصلاحات گشاده گردید... » (۱۹)

مرحوم غبار صریحاً تحولات فرهنگی افغانستان را به سید جمال نسبت می‌دهد و مدعی است که نامبرده در وقت خروج از کشور برنامه اصلاحاتی خود را به شیرعلی خان سپرده است. بهرحال این واقعیت قابل کتمان نیست که مدارس عصری در دوره امیر شیرعلی خان تهذاب‌گذاری شد حالا با طرح سید جمال یا اصلاح اندیشی خود امیر، فرقی نمی‌کند چون اگر او موافق این طرح نمی‌بود می‌توانست مثل پدر خود در این زمینه اقدام نکند و یا مثل برادرزاده خود امیر عبدالرحمن خان هرچه باسواد گیر بیاورد بکشد ولی او برخلاف دیگران مکتب عصری را در افغانستان ایجاد نمود.

اولین مکتب جدید:

امیر شیرعلی خان، پس از این که دار و دسته برادران و برادرزاده‌ها را از سو راه خود برداشت، دست به یک سلسله نوآوری‌هایی زد؛ از جمله دو مکتب به سبک جدید یکی ملکی و دیگری نظامی در کابل احداث نمود. گرچه ما تاریخ دقیق تأسیس این دو مکتب را بدست نیاوردیم، ولی از قرینه پیداست که باید پس از سالهای ۱۲۹۰ هـ. ق. تأسیس شده باشد، چراکه دور دوم امارت او از سال ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۶ هـ. ق. است و این تاریخ نشان می‌دهد که تاریخ شروع تحولات فرهنگی در افغانستان همزمان با کشورهای همسایه است، ولی نتایج آن به هیچ وجه با کشورهای همسایه برابری نمی‌کند. این فاصله که در ابتدا بسیار اندک و ناچیز بود رفته رفته به اندازه‌ای زیاد شد که امروزه مقایسه افغانستان با همسایگان کار دشواری گردیده است، زیرا پس از ایجاد مدارس عصری در افغانستان، یک عصر کاملاً ضد فرهنگی و ضد تمدن توسط امیر عبدالرحمن خان در این کشور حاکم می‌شود، که تمامی نشانه‌های تمدن و ترقی را از بین می‌برد، و به قول مورخ شهیر کشور مرحوم غبار:

« هیچ نقطه درخشانی در تاریخ این عهد راجع به فرهنگ جدید دیده نمی‌شود... » (۲۰)

روی این اساس، اندک تحولات فرهنگی انجام شده در عصر امیر شیرعلی خان، با سیاست ضد فرهنگی حاکم بعد از او به کلی نابود شد و افغانستان در تاریکی مطلق قرار گرفت، که تا امروز اثرات شوم این ضربه فرهنگی به حال خود باقی است و هنوز زخم ناشی از اقدامات جاهلانۀ امیر عبدالرحمن در پیکره ملت التیام نیافته است. چرا که نزدیک به ۲۲ سال از در و دیوار وطن خون می‌بارید و هیچ چراغی روشن نماند و افغانستان به گورستان فرهنگ و ادبیات تبدیل شد و حاکمان قبرکنان آن بودند. به قول مورخ معاصر هموطن استاد یزدانی «در طول ۲۱ سال زمامداری امیر عبدالرحمن در سراسر افغانستان، بین ۲۰ تا ۲۵ عنوان کتاب و رساله به چاپ رسیده است.» که اکثر این کتب فقط جنبه سفارشی و توجیه‌گری اعمال امیر را داشته نه ماهیت علمی و تحقیقاتی!

ولی با خاموشی چراغ عمر نکبت‌بار امیر عبدالرحمن خان، چراغ بی‌روغن فرهنگ و ادبیات افغانستان بدست فرزند فرهنگ دوست و خوش گذران او، امیر حبیب‌الله خان دوباره از زیرخانه‌ها بیرون آورده شده، روشن می‌گردد. چرا که به عقیده مرحوم فرهنگ، امیر حبیب‌الله خان یکی از باسوادترین امیران محمدزایی از دوست محمدخان گرفته تا امان‌الله بود. هرگاه عملکرد نابخردانه پرفسور «ربانی» جلو تحلیل را نمی‌گرفت، بدون شک قضاوت می‌شد که در بین امیران ستمگر آنکه باسوادتر است، بهتر است. ولی حالا برعکس باید گفت هر کدام که سوادشان بیشتر، جنایت‌شان نیز زیادتر و عمیق‌تر است و اصطلاح «چه دزد با چراغ آید» تحقق پیدا می‌کند. در کشور ما که قضیه اینطور شده است.

لیسه حبیبیه:

طبق نوشته اکثر مورخان اولین لیسه افغانستان (حبیبیه) در سال ۱۲۸۲ ه.ش / ۱۹۰۳ م در کابل تأسیس شد و دارای سه مرحله ابتدایی، رشدی و اعدادی بود. در دوره ابتدایی که چهار ساله بود، مضامینی چون: دینیات، دری، حساب، جغرافیه و مشق خط تدریس می‌شد، و در دوره سه ساله رشدی مضامینی چون: دینیات، تاریخ، جغرافیه، زبان (دری، پشتو، انگلیسی، یا اردو و یا ترکی)، رسم، حفظ الصحه، رقوم و سیاق، تعلیم و تدریس می‌گردید. مرحله سوم که مرحله نهایی بود در مدت سه سال مضامینی چون: دینیات، دری، تاریخ، جغرافیه، جبر و مقابله، مثلثات، هندسه تحلیلی، جراثقال، حکمت طبیعی، کیمیا و انگلیسی درس خوانده می‌شد.

علاوه بر خود لیسه، ۶ شاخه ابتدایی دیگر نیز در کابل دایر شد به نامهای چون: مکتب ابتدایی باغ نواب، مکتب ابتدایی تنور سازی، مکتب ابتدایی خانی‌ها، مکتب ابتدایی پراچیه‌ها، مکتب ابتدایی خدام حضور عالی و مکتب ابتدایی اهل هنود. به نوشته مرحوم غبار بعدها یک صنف شهزادگان و سردارزادگان هم در جمله صنوف ابتدایی لیسه اضافه شد که مجموع شاگردان لیسه ۲۶۹ نفر و از مکاتب ابتدایی ۷۰۰ بودند که چند سال بعد این تعداد به ۱۵۳۴ شاگرد و ۵۵ نفر معلم افزایش یافت.

اولین دارالمعلمین افغانستان

دارالمعلمین ابتدایی افغانستان نیز در عصر امیر حبیب‌الله خان تأسیس گردید که مدت آن سه سال بود و ۸۰ نفر در آن تحصیل می‌نمودند. در هر دوره این مؤسسه ۳۰ نفر معلم تربیت می‌کرد تا در ولایات رفته مدارس جدیدی را بوجود آورند، و یا در مدارس خود مرکز فعالیت نمایند. گفتنی است که در آن شرایط در ولایات تدریس در مساجد به همان روش قدیم توسط ملا امام صورت می‌گرفت، اما امیر حبیب‌الله خان دستور داد تا در تمامی مساجد تعلیم کودکان طبق برنامه رسمی معارف و زیر نظر مأمور مکاتب رسمی صورت گیرد. واضح بود که این دستور جنبه عملی نداشت چرا که در آن عصر نه دولت این توانایی را داشت که بر تمام مساجد رسیدگی کند، نه مردم به این حد رسیده بودند که از دستورات دولت پیروی نمایند.

گذشته از شهر کابل و نواحی نزدیک به آن، در عصر امیر حبیب‌الله خان در مناطق نورستان که تازه در عهد پدرش تابع دولت کابل شده بود، شش مکتب ابتدایی تأسیس گردید که مضامین درسی آنها عبارت بود از دری و دینیات. مانند مکتب ابتدایی قریه یشمل، قریه شیکایی، قریه وایگل، قلعه شاهی و کاشمندی، مجموع شاگردان مکاتب نورستان در آن وقت به ۲۵۰ تن می‌رسید که توسط ۱۲ ملا امام و معلم تدریس می‌شدند، و به اصطلاح آنها را آموزش دینی می‌دادند. ولی همین امر به سود مردم نورستان واقع شد و خیلی زود نورستانی‌ها خودشان را با کاروان علم و معارف همراه ساختند که بعداً به پستهای حساس دولتی نیز رسیدند.

مکتب حویلی کابل:

قبلاً گفته شد که در عصر امیر شیرعلی خان دو مکتب (یکی ملکی و دیگری حویلی) تأسیس گردید، ولی این مدارس در عهد امیر عبدالرحمن خان به حال تعلیق و تعطیل درآمد تا که دوباره در عصر بعد از او توسط فرزندش فعال گردید. این مکتب دارای سه صنف اعدادی و سه صنف نظامی بود که مثل لیسه حبیبیه شاخه‌های بیرونی نیز داشت. از قبیل مکتب خورد ظابطان بنام مکتب عسکری ملک زاده‌ها، مکتب عسکری جدیدالاسلام نورستانیها و

مکتب عسکری اردلیان حضور. همین مکتب بعدها به دانشکده و دانشگاه حربی در عصر ظاهرشاه، مبدل گردید. همانطوریکه از ابتدا اختصاصی بود تا اخیر به همان حال مخصوص به افغانها با تعداد محدود تاجیک‌ها باقی ماند، تا در عصر کودتا همه چیز دگرگون شد.

گسترش مدارس در کابل و ولایات:

فعالیت مدارس جدید در عصر امیر حبیب‌الله‌خان، در همان محدوده پایتخت باقی ماند و حتی پس از جریان مشروطیت محدودیت‌های نیز بوجود آمد، ولی در عصر امان‌الله‌خان گام‌های وسیع‌تری در این زمینه برداشته شد. زیرا بر علاوه لیسه حبیبیه، لیسه‌های امان و امانی نیز در شهر کابل تأسیس شدند، و همچنان مکاتب دیگر از قبیل رشدی غازی، رشدیه استقلال، تلگراف، رسامی، نجاری، معماری، السنه، زراعت، دارالعلوم عربی و رشدیه مستورات در شهر کابل یکی پس از دیگری بوجود آمدند. از طرف دیگر همزمان با گسترش مدارس جدید در پایتخت در ولایات هم مدارس به سبک جدید تأسیس شدند که مشهورترین آنها عبارت بودند از:

- رشدیه جلال آباد

- زراعت رشدیه قندهار

- رشدیه هرات

- دارالمعلمین هرات

- رشدیه مزارشریف

- رشدیه قطفن

روی همرفته تا اواخر دوره‌ای امان‌الله‌خان (۱۳۰۷ ش) در سراسر افغانستان بیشتر از ۳۲۲ باب مدرسه جدید دولتی ایجاد شد، در صورتی که در مساجد هنوز تدریس به همان روش قدیم صورت می‌گرفت. طبق برخی از آمارها، در سال ۱۳۰۵ ش تعداد شاگردان ابتدایی سراسر کشور رقم پنجاه و یک هزار نفر را به خود اختصاص می‌داد که شاگردان لیسه‌ها و مکاتب رشدی و سلکی بیش از سه هزار نفر بودند که هرگاه با همین سرعت به پیش می‌رفت افغانستان از کاروان فرهنگ و ادبیات و حتی صنعت نسبت به کشورهای همسایه عقب نمی‌ماند. اما پس از سقوط دولت امانی تمامی مدارس به تعطیل کشیده شد، چون حبیب‌الله سقزاده علاقه‌ای به فرهنگ و علم نداشت، و حتی هم نادرخان به اریکه قدرت تکیه زد و به اصطلاح دوباره معارف رونق گرفت، دیگر از آن رشد و احساسات شورانگیز مردم در امر استقبال از مدارس و تعلیم به چشم نمی‌خورد. اینجاست که به فاصله بیست سال یعنی در سال ۱۳۲۵ تعداد مدارس رسمی از ۳۲۲ باب به ۳۳۴ و یا ۳۴۶ باب ارتقاء می‌یابد. برقرض این که از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۷ دیگر مکتبی احداث نشده باشد، در طول حکمروایی نادر و حتی دوره اولیه حکومت ظاهرشاه در ظرف ۱۸ سال فقط ۲۴ مکتب جدید تأسیس شده است. و ناگفته نباید گذاشت که در عوض این رکود فرهنگی عمومی، برای تدریس زبان افغانی (پشتو) ۴۴۶ باب کورس پشتو در سراسر افغانستان تأسیس گردید. اینکه کورس پشتو چه اثرات مثبت و منفی در فرهنگ و ادبیات جامعه داشته مفضلاً در جاهای دیگر بحث شده و در اینجا قاعده بر اختصارگویی است. لذاست که طبق آمار سال ۱۹۷۹ / ۱۳۵۸ درج شده در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر»، در سال ۱۳۵۵ ش یعنی قبل از کودتای روسی ۵۷، در سراسر افغانستان ۴۱۹۸ باب مکتب، ۸۸۸۸۰۰ نفر متعلم و محصل و ۱۲۴۰۰ نفر معلم و استاد وجود داشته است. و جالب اینجا است که تا سال ۱۳۳۰ ش که آمار مدارس دولتی کشور نزدیک به هزار باب می‌رسید، در تمام هزاره‌جات حتی یک مکتب احداث نشده بود و این توجه حکومت وقت در امر گسترش معارف را نشان می‌دهد!

دانشگاه کابل:

اساس دانشگاه کابل در سال ۱۳۱۱ ش در عصر نادرخان گذاشته شد زیرا در آن سال، مکتب طب به دانشکده طب مبدل گردید و از آن تاریخ به بعد به ترتیب دانشکده‌های دیگر تأسیس شدند که در مجموع، دانشگاه کابل رسماً در سال ۱۳۲۵ افتتاح گردید. در کنار دانشگاه کابل، دانشگاه حربی، پلی تخنیک و دیگر مؤسسات عالی

قد علم کردند که برشمردن همه آنها در اینجا میسر نیست. اینجاست که می‌گوئیم:
تا سال ۱۳۵۶ در سراسر افغانستان مشخصات مدارس به این شکل بوده است:

- ۱۵۱۷ باب مکتب ابتدایی (از صنف اول تا ششم

با ۵۴۶۰۰۰ شاگرد

- ۱۹۱۲ باب مکتب دهاتی (از صنف اول تا سوم)

با ۱۴۸۰۰۰ شاگرد

- ۵۱۲ باب مکتب متوسطه (از صنف هفتم تا نهم)

با ۱۱۳۰۰۰ شاگرد

با ۶۰۰۰۰ شاگرد

- ۱۹۷ لیسه (دبیرستان)

با ۵۸۰۰ شاگرد

- ۱۷ مکتب مسلکی و تخصصی

با ۴۰۰۰ محصل

- ۱۰ دارالمعلمین

با ۳۷۰۰ طلبه

- ۱۹ مکتب دینی - دولتی

با ۸۳۰۰ محصل

- ۱۴ مؤسسه تعلیمات عالی

با وقوع کودتای ۷ ثور در سال ۱۳۵۷، تغییراتی عمده در آموزش و پرورش کشور رخ داد، اکثر مدارس کشور تعطیل شدند، از این رو افغانستان با رکود فرهنگی مواجه گردید. ولی این رکود با روآوری فرزندان مهاجرین به مدارس کشورهای همجوار و جهان شکستنده شد، اما بحران فرهنگی همچنان در خود کشور باقی ماند. روی این اصل افغانستان به یک انقلاب فرهنگی نیازمند است که این نیازمندی بیشتر در وقت صلح و آرامش احساس خواهد شد چراکه امروز حرف زدن از فرهنگ به مذاق بسیاری از سران خوشایند نیست. و به اصطلاح مشت را به تاریکی می‌زنند و چراغ علم و دانش را مغایر با قدرت و اقتدار خود تشخیص داده و با آن به شدت مخالفت می‌کنند.

مقایسه افغانستان با کشورهای دیگر از نگاه فرهنگی

حقیقت این است که اگر فقیری، غنی را در کنار خود نبیند، احساس فقر و ناداری نمی‌کند چون می‌پندارد که همه مثل او فقیر است. این قاعده در مورد کشورهای فقیر از نگاه امکانات و تمدن نیز صادق است، ملتی که از پیشرفت‌های جهان آگاه نباشد، احساس حقارت ندارد، زیرا به این تصور است که مردم جهان نیز مثل آنها زندگی می‌کنند، ولی وقتی متوجه شد که زندگی او با زندگی دیگران تفاوت دارد، آنگاه است که مثل سر سید احمدخان مردم تمدن را انسان و مردم خود را وحشی به حساب می‌آورند، بهرحال مقایسه زیر با دو کشور همسایه ایران و پاکستان نشان می‌دهد که ما از نظر فرهنگی با این دو کشور چه میزان فاصله داریم و عقب مانده هستیم.

موقعیت فرهنگی ایران:

براساس یک نوشته (۲۱) در سال ۱۳۶۷ در سراسر ایران ۱۲ میلیون دانش‌آموز وجود داشته که تنها ۳/۵ میلیون آن در تهران و ۸/۵ میلیون دیگر در سراسر ایران مشغول درس بوده‌اند. در همان سال در کل ایران ۳۵۰۰۰۰ دانشجوی وجود داشته که در ۷۸ دانشگاه و مؤسسه علمی (۴۳ واحد در تهران و ۳۵ واحد در سراسر ایران) مشغول تحصیل بودند. تعداد جراید و نشریات مجاز در آن سال ۹۶ عنوان بوده که ۶۵ جریده در تهران و ۳۱ جریده دیگر در سراسر ایران انتشار می‌یافته است.

بر فرض اینکه نفوس ایران را سه برابر نفوس افغانستان بدانیم، در این صورت با همین مقدار رشد، افغانستان باید ۴ میلیون دانش‌آموز، ۱۱۵ هزار دانشجو و ۲۶ دانشگاه می‌داشت. در حالیکه باید نفوس افغانستان به اندازه نصف نفوس ایران باشد، چراکه طبق آمار سال ۱۳۴۸ وقتی نفوس افغانستان ۱۴ میلیون بود، نفوس ایران ۲۴ میلیون و حالا نفوس ایران بالای ۶۰ میلیون رسیده، ولی آمارها نفوس افغانستان را همان ۱۴ میلیون و گاهی ۱۷ تا ۲۱ میلیون ذکر می‌کنند.

بهرحال، آمار نشان می‌دهد که ما از نگاه فرهنگی نسبت به ایران بسیار عقب افتاده‌ایم و تا رسیدن به همین سرحد، مدت زمان طولانی نیاز داریم، آن هم در صورت صلح و آرامش چه رسد به وضع کنونی که حتی نام این کار مطرح نیست.

موقعیت فرهنگی پاکستان:

طبق آمار یک گزارش تحلیلی (۲۲) در نیمه دهه ۶۰ هجری شمسی در سراسر پاکستان در حدود ۸۶۱۴۲ باب مدرسه ابتدایی، ۶۲۹۰ باب مدرسه متوسطه، ۴۸۰۹ لیسه (دیپرستان)، ۸۹۷ کالج علوم و حرفه و هنر و ۲۰ دانشگاه عمومی و تخصصی و یک دانشگاه آزاد با ۸۰۰۰ مدرسه علمیه وجود داشته است. در سال ۱۳۶۳ در پاکستان مجموعاً ۱۲۷ جریده انتشار می‌یافت.

اگر نفوس پاکستان را صد میلیون و نفوس افغانستان را ۲۰ میلیون تخمین نمایم در آنصورت نفوس پاکستان ۵ برابر نفوس افغانستان می‌شود و از نگاه مقایسه‌ی حداقل باید افغانستان یک پنجم مدارس و دانشگاه‌های پاکستان را باید داشته باشد تا با آن کشور برابری کند. در اینصورت باید افغانستان ۱۷۲۲۸ باب مکتب ابتدایی، ۱۲۵۸ مکتب متوسطه، ۹۶۱ لیس، ۱۷۹ مؤسسه تخنیک و هنرستان، ۴ دانشگاه عمومی، ۱۶۰۰ مدرسه علمیه و بیش از ۲۵ جریده داشته باشد تا با پاکستان قابل مقایسه باشد. آنهاییکه مدعی‌اند ما از پاکستان عقب نیستیم، نمی‌دانم چگونه تحلیل می‌کنند! مغولستان که یک کشور گمنام و فقیر است در سال ۱۹۷۹ با وجود جمعیت کم ۱۹۹۰۰ نفر دانشجوی داشته است. و یا قرقیزستان که کشور کوچک و گمنامی است با وجود ۴ میلیون نفوس دارای ۱۸۲۳ مدرسه و ۹۴۳۵۰ دانش‌آموز می‌باشد. (۲۳)

اگر آمار رشد فرهنگی کشورهای پیشرفته را درج نمایم، به یقین به وحشت خواهیم افتاد، آیا باز هم مدعی باشیم که از نگاه فرهنگی عقب نیستیم؟ ما با درک این واقعیت باید به سراغ فعالیت‌های فرهنگی برویم نه اینکه با یک غرور کاذب و خودساخته از وضعیت فرهنگی خود راضی باشیم.

منابع و ماخذ:

- ۱- افغانستان در پنج قرن اخیر تألیف مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ صفحه ۱۶۷
- ۲- همان مدرک صفحه ۱۶۵
- ۳- همان مدرک صفحات ۳۰۹ و ۳۱۱
- ۴- همان مدرک صفحه ۳۳۲
- ۵- افغانستان در مسیر تاریخ تألیف مرحوم میرغلام محمد غبار صفحه ۵۹۵
- ۶- افغانستان در پنج قرن اخیر صفحه ۳۲۲
- ۷- افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۵۹۵
- ۸- نقش استعمار شرق و غرب در افغانستان، تألیف محمد علی پیام صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
- ۹- کرسی نشینان کابل سید مهدی فرخ صفحه ۳۳
- ۱۰- افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۶۵۰
- ۱۱- سراج التواریخ خطی وقایع دارالسلطنه صفحه ۴۶۳
- ۱۲- همان مدرک صفحات ۵۴۹ و ۵۵۰
- ۱۳- چون منبع مذکور در سال ۱۳۲۸ به چاپ رسیده، لذا سی سال قبل از آن تاریخ، درست همان آغاز سلطنت امان‌الله‌خان در سال ۱۲۹۸ هـ.ش خواهد بود.

- ۱۴ - راهنمای افغانستان - مطبعه عمومی کابل - سال ۱۳۲۸ صفحه ۱۶۸
- ۱۵ - همان مدرک صفحه ۱۶۹
- ۱۶ - افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی صفحات ۷۴ و ۷۵
- ۱۷ - برخلاف نظر بالا، وقتی موضوع را از جناب آقای صمدی که مدعی است تاریخ تشیع را نوشته (ولی هر چه اصرار کردم نسخه‌ای از آن را نشان نداد) پرسیدم، ایشان گفت در صورتی درباره مدارس معلومات می‌دهد که بنویسم [بتاریخ ۷۳/۵/۵ در ملاقاتی که در منزل ایشان داشتم، چنین گفت] و من قول دادم که این کار خواهد شد. لذا نامبرده به نقل از آیه‌الله حاج عبدالحسین دره صوفی، معروف به آخوندزوار مدعی شد که:
اولین مدرسه دینی شیعه در افغانستان در عصر امان‌الله‌خان در سراولنگ دره صوف توسط حاج شیخ میرزا حسین دره صوفی تأسیس گردیده است، و دومین مدرسه در بلخاب و سومین مدرسه در سنگچارک و چهارمین مدرسه در دهه بلخاب، پنجمین مدرسه در تکیه خانه عمومی کابل توسط آقای حجت، ششمین مدرسه در خاریب جاغوری توسط علامه مدرس افغانی در سال‌های ۱۳۱۳ و هفتمین مدرسه در اوقل توسط حاج قربانعلی وحیدی در سال ۱۳۱۵
همچنان آقای صمدی درباره مدارس هرات این مدارس را یادآور شد:
- ۱ - مدرسه صادقیه واقع در بازار ملک، کوچه دودالان، سال تأسیس ۱۳۴۵
- ۲ - مدرسه جعفریه واقع در بازار قندهار سال تأسیس اواخر دهه ۴۰
- ۳ - مدرسه محمدیه واقع در خیابان بهزاد سال تأسیس ۱۳۵۴
- ۱۸ - افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی صفحه ۸۵
- ۱۹ - افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۵۹۲
- ۲۰ - همان مدرک صفحه ۶۵۰
- ۲۱ - حکومت‌های محلی و عدم تمرکز دکتر ابوالقاسم طاهری چاپ ۱۳۷۰ صفحه ۱۴۹
- ۲۲ - سفرنامه پاکستان قاسم صافی گلپایگانی چاپ ۱۳۶۶
- ۲۳ - هفته نامه وحدت شماره ۱۴۰ استاد یزدانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

موسسه فرهنگی ایرانی
۵۲۵ جبهه ملی، تهران
۱۳۶۹
۱۱۵ هزار دانشجو
۱۳۶۸
۸۱۷۶
۱۳۶۹
۱۱۵ هزار دانشجو
۱۳۶۸
۸۱۷۶
۱۳۶۹